



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۱/۱۰/۲۳

فضل الرحمن فاضل

سفیران افغانستان در مصر

قسمت سوم

خوانندگان گرانقدر پورتال افغان جرمن آنلاين! این نوشته جناب محترم فضل الرحمن فاضل در شکل یک کتاب تدوین شده است بناءً افغان جرمن آنلاين آنرا با همان فورمات در خدمت شما قرار می دهد. با حرمت



عبدالهادی داوی
عمر حین اشغال وظیفه : ۵۷ ساله
سکونت اصلی : قندهار
اریخ تقدیم اعتماد نامه : ۹ جون ۱۹۵۲ م)
به ملک فاروق)

د پانو شمیره: له ۱ تر ۹

عبدالهادی داوی فرزند عبدالاحد آخوندزاده قندهاری است که به روز شنبه ۱۴ جمادی الأولى ۱۳۱۳ هجری قمری برابر با ۱۱ عقرب ۱۲۷۴ هجری خورشیدی (۲ نوامبر ۱۸۹۵م) در باغ علی‌مردان شهر کابل زاده شده است و از تحصیل یافته‌گان نخستین مکتب رسمی افغانستان یعنی لیسه "حبیبیه" است. در آن دبستان با افکار مشروطه خواهی و آزادی خواهی آشنا می‌شود. افزون بر آموزش نزد استادان هندی و ترکی، در برابر فرهنگی آگاه و مشروطه خواه سترگ؛ محمود طرزی نیز زانوی تلمذ می‌زند و همکار قلمی یگانه نشریه افغانستان "سراج الاخبار" می‌شود و سروده های آبدار او به نام «عبدالهادی پریشان» درج اوراق صحیفه روزگار می‌گردد که در آن دوران، داوی نوجوان هنوز سن هژده سالگی را تکمیل نکرده است.

استاد عبدالحی حبیبی از دوران فعالیت او در سراج الاخبار و افکار مشروطه‌خواهی "عبدالهادی" متخلص به "پریشان"^۱ به خصوص از نشر سروده او تحت عنوان «بلبل گرفتار» چنین می‌نویسد:

«عبدالهادی به امضای پریشان، منظومه مسدس برانگیزنده "بلبل گرفتار" را در شماره ۱۲ سال ۶ سراج الاخبار، ۵ دلو ۱۲۹۵ ش، ۲۵ جنوری ۱۹۱۷ م به نشر سپرد. چون ترجمه پشتوی آن از طرف مولوی صالح محمد قندهاری در شماره ۲۰ سال ۶، مورخ ۲ جوزای ۱۲۹۶ ش، ۲۳ می ۱۹۱۷ م هم منتشر شد، موجب نگرانی نماینده سیاسی بریتانیا در کابل گردیده و خودش به دیدن پریشان و صالح محمد به مدرسه شاهی و مجمع این جوانان سرکشی کرد، که سرگذشت این قضیه در آرشیف ملی دهلی موجود است.

نویسنده این سطور خوب به یاد دارم، هنگامی که همین شماره سراج الاخبار به قندهار رسید، آن را در محافل جوانان و پیران و حتی در مجامع نسوان نیز با مراق و دلچسپی فراوان می‌خوانده اند و گاهی با خواندن، اشک هم می‌ریخته اند.^۲

برای اینکه پیام «بلبل گرفتار» را نسل نو و جوانان قرن بیست و یکم، - یک قرن بعد از نشر نخستین- بهتر درک کنند، متن کامل آن را که تحت عنوان «مرغ قفس» به چاپ رسیده است، در اینجا می‌آورم:

سحرگهی بشنیدم ز بلبلی به قفس
که مردم از غم و درد و الم، نیرسد کس
که از چه می‌کشم این ناله‌ها نفس به نفس
چرا گذشت مرا عمر در فغان چو جرس
چرا به غیر فغان نیست کار و بار مرا
چرا حیات به گردن شده ست بار مرا
نه محرمی که به او یک زمان سخن گویم
نه مونس‌ی که ز درد و غم وطن گویم
نه همدمی که به او حرفی از چمن گویم
زالله و گل و نسرين و یاسمن گویم
کنم به شکوه دل پرمال را خالی
ز درد خویش کنم جمله بلبلان حالی
غرض ز قصه پردرد خود کمی شنواند
زنکته های اسیرانه شمعی برخواند
تپید و بال و پر افشاند و این حدیث بخواند
که باد بوی چمن بر قفس نشین گذراند
مگر رساند نسیم صبا ز خاک وطن
که برد هوش و قرارم به خاک پاک وطن
دمی به حیرت و بی‌خود فگنده سر ایستاد

^۱ برخی گمان می‌برند که عبدالهادی داوی نخست "پریشان" تخلص می‌کرد و بعداً آن را به داوی تغییر داد، در حالی که واقعیت چنین نیست؛ زیرا مرحوم داوی خود در این مورد می‌گوید: "تخلص بنده «پریشان» بود و هست و «داوی» نام فامیلی بنده است، نه که تخلص من، گاهی به نام داوی نیز شعر را مقطع داده‌ام، اما آن مثل خود شعر، بی‌اراده آمده، حسب عادت، ورنه تخلص اولین را هنوز ترک یا تبدیل ننموده‌ام و بسیار اشعار بنده بی‌تخلص اند که نه داوی ذکر شده و نه پریشان، خصوصاً در قصاید." **مجله کھول (۱۳۵۵ هـ ش) ص ۱۲۶**

^۲ جنبش مشروطیت در افغانستان صفحات ۱۸۲-۱۸۳

زشکر یا زشکایت دگر لیبی نکشاد
که باز باد صبا از شگوفه دادش یاد
گشود چشم و کشید از خروش دل فریاد
که همچو من شوی از خانمان جدا صیاد
چومن اسیر ستم سازدت خدا صیاد
مرا که فخر چمن، زیب گلستان بودم
گل شگفته بستان آشیان بودم
روان باغ و چمن، روح بوستان بودم
ظریف و شوختر از جمله بلبلان بودم
اسیر پنجه فولادی بلا کردی
به جای لطف جفا کردی و خطا کردی
فضای بی سر و پا بود جای پروازم
بلند شاخ سر سرو مسکن نازم
همیشه بوی گل از خانه خوش اندازم
برون جهید چو آواز فر می سازم
مرا نه درد اسیری، نه چون قفس دل
چاک
نه اشک ریزی غمگین، نه ناله غمناک
سحر که بال و پر شوق می زدم به هوا
به شاخه های شکوفه، گرفتگی مأوا
گهی به روی گلی گه به سنبل شیدا
به خنده نغمه کنان می سرودم این آوا
کراست عشرت امروزه ای که من دارم
ندیم سنبل و گل، خانه در چمن دارم
همان گل است کنون و همان زمان بهار
زمین ز سبزه مخلع درخت پر برو بار
فکنده شو به گلشن نوای قمری و سار
به گوشه های گلستان چو من هزار هزار
پرند از سر یک شاخ به دگر خندان
فتاده من به قفس گریه می کنم به فغان
رسیده است دل زار من به جان یارب
ازین ستمکده ام زود وارهان یارب
درین جفاکده پر غم ممان یارب
دوباره ام به گلستان و گل رسان یارب
اگر برای قفس آفریدی ام، باری،
چرا به بال و پرم داده ای سر و کاری
اسیر پنجه جور و جفا و ستم تا کی؟
ندیم آه و فسوس و غم و ندم تا کی؟
انیس اندوه بسیار و لطف کم تا کی؟
جلیس این ستم آباد پر الم تا کی؟
چو غیر یاس درین خانه نیست کار امید
بهست امید مزاری از این مزار امید
سپس خموش شد و ساعتی تأمل کرد

مرا گمان که شد آرام یا تحمل کرد
دوباره نغمه کنان روی جانب گل کرد
به خنده گفت که صیاد چون تغافل کرد
بیا بمیر، ز ذلت نجات خواهی یافت
به گوشه‌گاه عدم خوش حیات خواهی
یافت

اگر چه نیست گوارا به من چنان مردن
جوان بودن و افسوس بر جوان مردن
ولی به آرزوی زندگی توان مردن
که هست موجب احیای جاودان مردن
چو سحر به قفس حال مرگ می بینم
چرا نمی‌رم و فارغ ز درد نمنش‌ینم
بگفت این و به حسرت به سوی گلشن دید
گشود بال و پر و بر قفس بدوید
به آن طلسم زمانی هجوم کرد شدید
ولی چه فایده کان بود سد سخت حدید
ز کله و پر و بال نحیف و منقارش
بریخت خون مصفای رنگ گلنارش
فتاد بیخود و خونش به جوش می‌آمد
دل تپیده به خون در خروش می‌آمد
گهی گهی که به حال و به هوش می‌آمد
همین انین حزین، زو به گوش می‌آمد
شکست بال و پر در هوای آزادی
هزار شکر که گشتم فدای آزادی^۳

شادروان داوی به مثابه شاعر مبارز و سرودگر دردمند، در جای دیگری می‌گوید:

در وطن گر معرفت بسیار می‌شد بد نبود
چاره این ملت بیمار می‌شد بد نبود
این شب غفلت که تار و مار می‌شد بد نبود
چشم پر خوابت اگر بیدار می‌شد بد نبود
کله مستت اگر هشیار می‌شد بد نبود
روز و شب چون لنگ و شل در آشیان
بنشسته‌ای

یا دماغ و فکر را بیهوده بی‌جا خسته‌ای
دور از احباب رفته با عدو پیوسته‌ای
بر امید کار های دیگران دل بسته‌ای
گر ترا همت ممد کار می‌شد بد نبود
مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کر و کور
کیسه بی قوت است تن بی قوت و دل
ناصر

^۳ از گزیده شعرهای عبد الهادی داوی پریشان صفحات ۲۷-۳۱

پریشان می‌گفت که یکی از یاران بیرون محبس چنین نوشته بود:

به شب‌نشینی زندانیان برم حسرت!
که نقل مجلس شان دانه های زنجیر است^۱

اما مدت این دوران زندان "داوی پریشان" زیاد طولانی نبود و با کشته شدن سراج الملة والدين امير حبيب الله خان و اعلان پادشاهی شاه امان‌الله خان، داوی به زودی از زندان رها گردید و یکی از ارکان مهم دولت امانی شد. توظيف او به حیث نخستین مدیر مسؤل نشریه «امان افغان» که شماره نخستین آن در ۲۲ حمل ۱۲۹۸ هجری خورشیدی از چاپ برآمد، نزدیکی داوی را با زمامدار جوان و جدید افغانستان آفتابی می‌کند. مهمتر از آن اینکه او عضویت هیأت مذاکره کننده با "دابس" را تحت ریاست محمود طرزی بر عهده داشت و در وزارت خارجه که محمود طرزی به حیث وزیر امور خارجه ایفای وظیفه می‌کرد، عبدالهادی داوی رکن مهم آن وزارت به شمار می‌رفت. از همین رو، ریاست هیأت سفارت فوق‌العاده افغانستان به بخارا را با وجود حساسیت های آن دوران و پیروزی بلشویک ها و قیام های مبارزان بخارایی در برابر روس‌ها و شهادت "انور پاشا" در آن دیار، به وی سپردند. آنگاه که سفارت افغانستان بعد از مذاکرات مهم شاه محمد ولی خان دروازی، در لندن گشایش می‌یافت؛ این وظیفه مهم را او بر عهده داشت، سپس به کابل عودت کرد و در حالی که سی و یک ساله بود به حیث وزیر تجارت افغانستان، گماریده شد. در اوایل سلطنت محمد نادرشاه به حیث وزیر مختار در برلین تعیین گردید و با دلسوزی و صداقت در آن مشغول خدمت بود.

اینجانب در میان اوراق باقی مانده از سفیران پیشین افغانستان در آلمان،^۲ در ایامی که در شهر «بین» به حیث جنرال‌قونسل ایفای وظیفه می‌کردم، نامه ای را به قلم موصوف مطالعه کردم که در سال‌های نخست حکومت محمد نادرشاه، آنگاه که از طرف سفارت افغانستان در انقره، از مرحوم داوی - که وظیفه وزارت‌مختاری افغانستان در آلمان را بر عهده دارد -، در مورد جشن استقلال استفسار می‌شود و او در پاسخ می‌نگارد {نقل به مفهوم}: «در وطن جوی خون روان است و شما از تجلیل استقلال حرف می‌زنید.»

در زمان پادشاهی محمد نادر شاه از وزارت مختاری برلین استعفا می‌دهد و رهسپار کابل می‌شود؛ اما به زودی این شخصیتی که از افغانستان در پایتخت های مهمترین کشورهای جهان، نمایندگی کرده است و در مهمترین مذاکرات استقلال افغانستان نقش فعال داشته است، زندانی می‌گردد و در حدود ۱۳ سال را در زندان سپری می‌کند. دوران زندان او که ایام صدارت سردار محمد هاشم خان است، همراه با رنج و ستم و با دشواری وصف ناپذیری سپری می‌گردد.

آقای دکتر اسد الله شعور نویسنده شناخته شده کشور که از نزدیک در اواخر عمر با مرحوم داوی در کابل دیدار و صحبت و گفت و شنودی داشته و برای انجام این مصاحبه، مدت ها صبر کرده، این ایام دشوار زندان را از زبان مرحوم داوی، در مقاله‌ای به تصویر کشیده است. مقاله آقای دکتر شعور مفصل و آموزنده است و تحت عنوان «دو بزرگمرد شرکت کننده در مذاکرات استقلال کشور و خاطره‌ی از آنان» قبلاً در مطبوعات برون‌مرزی به نشر رسیده است. این دو شخصیت عبدالهادی داوی و عبد الوهاب طرزی اند. گوشه‌ای از خاطره شادوران داوی را که وضع زندانیان آن دوران را به تصویر می‌کشد، با سپاس از دکتر شعور در اینجا درج می‌کنم:

« زمانی که مرا زندانی ساختند، برای سه سال متواتر در زندان تجریدی کوتاه قلفی بودم. نه رنگ آفتاب را می‌دیدم، نه از خانواده خبری داشتم. ناخن های رسیده را به بسیار مشکل توسط دندان‌هایم قطع می‌کردم، سر و ریشم سه سال کامل اصلاح نشده بود، برای استحمام فقط هفته‌ی یک کوزه آب سرد در تابستان و زمستان در اختیارم قرار داده می‌شد، به استثنای عساکر محافظ که گاه‌گاه روی شان را می‌دیدم، ولی حق نداشتند حرفی با من بزنند. در طول این سه سال روی آدم دیگری را ندیده بودم. اوایل نوروز سال سوم بود که اجازه دادند روز نیم ساعت برای آفتاب گرفتن در گوشه‌ی بی از صحن حویلی محبس که به استثنای محافظم کس دیگری در آنجا نمی‌بود، پینو می‌کردم. در

^۱ جنبش مشروطیت در افغانستان صفحات ۱۸۳-۱۸۴

^۲ وقتی که در دوران جنگ دوم جهانی برلین اشغال گردید، سفارت افغانستان از "برلین" به "بین" انتقال یافت، اسناد سفارت تا سال ۲۰۰۷ م در جنرال‌قونسل افغانستان در "بین" موجود بود، سپس بار دیگر به برلین، انتقال داده شد. این اسناد اکنون در سفارت افغانستان در برلین موجود می‌باشد.

ابتدا چشمانم که به کلی شاریده بودند، در روشنایی آفتاب نه تنها که چیزی را دیده نمی‌توانست، بلکه نور آفتاب سخت انیتم نیز می‌کرد که فکر می‌کردم اکنون می‌خواهند به این گونه شکنجه‌ام نمایند. در یکی از روزهای پایوازی که شب پیشترش بارش باریده و زمین را گل ساخته بود، در کنجی پیتو کرده بودم که سراج‌الدین به صحن زندان نمایان شده، با صدای بلند فریاد زد: "عبدالهادی ولد عبدالاحد! او بچه په‌ره‌دار ببین که این اجل گرفته در کدام کوه است." حالت عجیبی به من دست داد، یک سو ترس از مرگ و از سوی دیگر حالت خوشی ازینکه با اعدام شدن ازین همه رنج طاقت فرسا نجات می‌یابم. با صدای لرزانی گفتم که منم. گفت: خو تو هستی! همی تو؟ بعد گفت عبدالقوی نامی را می‌شناسی؟ از ترس نزدیک بود غش کنم، فکر کردم پسر را نیز دستگیر نموده اند. با لکنت زبان گفتم بلی او پسر من است. چیزی نگفت و از صحن زندان خارج شد. حالتی داشتم که هیچ کلمه‌ی نمی‌تواند توصیفش کند. در حال مرگ و جان کندن بودم که سراج‌الدین برگشت و خریطه کاغذی‌پی را که در دست داشت به طرفم پیش کشید و گفت برایت پایواز آمده بود، قلعه بیگی صاحب فقط همین میوه را اجازه داد، برایت بیاورم. خدا را شکر گفتم و قوتی در دلم پیدا شد که او تندرست است و دستگیر هم نشده است. خریطه را به دست محافظ داد و رفت؛ زیرا یارای حرکت از من سلب شده بود. در حالی که به شدت خوشحال نیز شده بودم، بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. اشک چشمان شاریده‌ام را چنان می‌سوختاند که گویی بر آن‌ها تیزاب ریخته باشند. برای نخستین بار سرباز محافظ به سخن درآمده گفت: غصه نخور این حالت سر مردها می‌آید، بگیر! برایت شفتالو آورده اند. ازین حرف او دلم قوت بیشتر گرفت، دانستم که شفتالو را کی فرستاده است، زیرا در آن هنگام درختان کابل تازه پندک زده بودند. اول بهار بود. یکن از عزیزان ما به هندوستان رفت و آمد داشت و با دوستان فراری ما در آنجا به تماس بود، هر وقت به کابل بر می‌گشت با خود میوه تازه می‌آورد. چون او می‌دانست که من شفتالو را دوست دارم، اغلب برایم شفتالو می‌آورد. به سرباز تعارف کردم، اما او از گرفتن شفتالو امتناع کرده، دورتر از من ایستاد. چون سه سال تمام روی میوه را ندیده بودم با اشتیاق عجیبی به خوردن شفتالو شروع کردم. دومین دانه آن را که در دهن گذاشتم سوزش شدیدی در کام و زبان خویش احساس کردم و نتوانستم آن را فرو ببرم. چون آنرا به بیرون پرتاب کردم، دیدم که پر خون شده اند. خیلی ترسیدم و فکر کردم که شفتالو زهرآگین بوده، ولی سرباز، باز به حرف آمده، گفت: وارخطا نباش! چون بسیار ضعیف شده‌ی و سال‌ها میوه نخورده‌ی، شفتالو دهانت را شاراند. دیگر نخوری که دهانت زخم نشود؛ درین‌جا نه دوا است و نی طبیب. سخنان سرباز آرام ساخت. خریطه شفتالو را در همانجا گذاشته، به سرباز گفتم: اگر این را به زندانیان دیگر بدهی ثواب خواهی یافت.

چون زمین را بارش شب قبل گل ساخته بود، هسته آن دو شفتالو را به زیر گل فرو بردم. و به علت تمام شدن وقت به سوی سلول خویش روان شدم. چند روز بعد باز هم کوه قلفی مطلق از سر شروع شد و تا دو سال دیگر، باز هم نه از خانواده خبری داشتم و نه هم رنگ آفتاب را دیدم. در سال پنجم زندان را به یکبارگی بر ما آسان گرفتند. از سلول تجریدی به اتاق‌های دو نفره انتقال یافتیم و تفریح و گردش در صحن زندان به صورت منظم و مطابق تقسیم اوقات تنظیم گردید. گاه‌گاهی پایوازی را نیز برای مان اجازه می‌دادند که باعث ناراحتی مان می‌شد. وقتی که بعد از دو سال دوباره به صحن حویلی زندان رفتم، دیدم که همان هسته‌های شفتالو را که به زیر گل فرو برده بودم، به نهال‌هایی مبدل گردیده اند که یک سال بعد از آن، حاصل دادند. یکی از آن‌ها خشک شد و من هفت سال تمام حاصل دومی را می‌خوردم و هنوز هم در زندان بودم. چون بعد از سیزده سال از آن زندان لعنتی نجات یافتیم، اندکی بعد با ساختن زندان دهمزنگ زندانیان را به آنجا انتقال داده و محبس ارگ را ویران کردند که تا کنون نیز ویرانه‌های آن باقی است. و اما در مورد حرکت من در لویه جرگه قانون اساسی.

در لویه جرگه به عنوان رئیس آن برگزیده شدم. تصادفاً چوکی من در جایی قرار داشت که ویرانه‌های آن زندان درست در پیش چشمانم قرار داشت، مخصوصاً درخت شفتالویی را که در صحن زندان کاشته بودم با شاخ و برگ گشن و انبوه خودنمایی نموده، دیده‌گان مرا می‌آزرد و ذهنم را مشغول بدترین خاطرات زنده‌گانی‌ام می‌ساخت. از ترس اینکه مبادا در جریان جلسات لویه جرگه، زیر تأثیر دیدن آن درخت و ویرانه‌های زندان، حرف احساساتی‌پی از زبانم صادر نشود، چوکی خود را طوری می‌گذاشتم که آن منظره منحوس هر لحظه تیغ بر جگر و نشتر بر چشمانم نزند. این بود قصه لویه جرگه که آن وقت کج نشستم و اکنون راست گفتم. ^۸

^۸ از مقاله آقای دکتر اسد الله شعور که متن کامل آن را به نویسنده فرستاده است.

داوی بعد از رهایی از زندان ظاهراً با فضای جدیدی که در زمان صدارت شاه محمود خان ایجاد شده است، نفس به راحت می‌کشد و به حیث منشی در التحریر شاهی گمارده می‌شود، سپس استعفا داده از طرف مردم ده سبز کابل به حیث وکیل دوره هفتم شورای ملی انتخاب می‌گردد و ریاست دوره هفتم شورای ملی را نیز بر عهده می‌گیرد. مرحوم داوی در سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی، اوایل ۱۹۵۲م که دوران حکومت ملک فاروق در مصر است، به حیث سفیر افغانستان در قاهره، توظیف می‌یابد.

روزنامه «الأهرام» چاپ قاهره در شماره صادر شده به تاریخ ۲۲ جنوری ۱۹۵۲ (۲۴ ربیع الثانی ۱۳۷۱/ ۴ دلو ۱۳۳۰ هجری خورشیدی) می‌نگارد: آقای هارون مجددی سکرتر اول سفارت افغانستان به وزارت خارجه مصر رفته و به رئیس تشریفات آقای مرعی بک یادآور شد که افغانستان آقای عبدالهادی خان داوی را به حیث سفیر افغانستان به دربار مصر نامزد کرده است و آرزوی صدور اگریمان را دارد. روزنامه می‌افزاید: آقای داوی اکنون رئیس مجلس شورای ملی کشورش بوده، در سن شصت سالگی قرار دارد و بیش از ربع قرن می‌شود که در وزارت خارجه کشورش به حیث دیپلمات ایفای وظیفه می‌کند و قبل از جنگ دوم جهانی در برخی کشورهای اروپایی از کشورش نمایندگی کرده است.^۹

به رویت اوراق موجود در سفارت افغانستان مقیم قاهره، عبدالهادی داوی بعد از اینکه در دلو ۱۳۳۰ هجری شمسی به حیث سفیر افغانستان در قاهره نامزد می‌گردد و اگریمان او از قاهره صادر می‌شود، از راه کراچی روز دوشنبه ۵ جوزای ۱۳۳۱ هجری خورشیدی (۲۶ می ۱۹۵۲م برابر با ۲ رمضان المبارک ۱۳۷۱ هجری قمری) وارد قاهره شده و از طرف ریاست تشریفات وزارت خارجه کشور شاهی مصر مورد استقبال قرار می‌گیرد و به تاریخ ۱۳ جوزا با وزیر امور خارجه مصر عبدالخالق حسونه ملاقات و کاپی اعتماد خودش و رخصتنامه حضرت محمداصادق المجددی، سفیر قبلی را تقدیم می‌کند.

به رویت نامه‌ای که مرحوم داوی به تاریخ ۲۸ جوزای ۱۳۳۱ هجری خورشیدی عنوانی علی محمد خان وزیر امور خارجه نگاشته است، بر می‌آید که داوی در تقدیم اعتمادنامه‌اش زیاد با تأخیر مواجه نشده است؛ بلکه در خلال کمتر از دو هفته از وصول به قاهره، موصوف اعتمادنامه‌اش را به حیث سفیر و نماینده فوق العاده المتوکل علی الله محمداظهارشاه پادشاه افغانستان در ۱۹ جوزای ۱۳۳۱ هـ. ش، برابر با ۱۶ رمضان المبارک ۱۳۷۱ هـ. ق و (۹ جون ۱۹۵۲ م) در قصر «رأس التین» اسکندریه به ملک فاروق پادشاه مصر، تقدیم کرده است. داوی جریان مراسم تقدیم اعتمادنامه‌اش را مفصل نگاشته حتی حکایت چگونگی لحظه‌ای را که با ملک فاروق رو به رو شده، و از نحوه احترامی که به پادشاه مصر انجام داده است، در نامه‌ای به وزیر خارجه کشور یعنی علی محمد خان با این عبارت بیان می‌دارد:

«سه کورنش {کورنش} یعنی خم شدن به فاصله های معین کردم.» سپس می‌افزاید: «صاحب الجلاله {ملک فاروق} احوال پرسى فرمودند، با آنکه اراده داشتم انگلیسی بگویم، ولی کبیر الأمانا {سرمنشی حضور} پیش‌دستی کرده، گفت که سفیر، عربی می‌داند، لهذا من «أشکرکم یا صاحب الجلاله» را به عربی ادا کردم. بعد مرا به حضار، خود شاه معرفی کردند بعد از آن اعتماد نامه ها را به دو دست تقدیم نمودم (جلالة الملك دست خود را دراز کرده بودند که آن‌ها را بگیرند) و به انگلیسی گفتم که با مسرت و افتخار، تبسم فرمودند و آن‌ها را به یکی از حضار دادند و دست خود را باز برای وداع دراز کردند، باز مصافحه کردیم و آنگاه پس پس آمدم و به هیچ شخص یا دیواری نخوردم و بعد از آن روی گشاندند و رفتیم...»

مرحوم داوی بعد از تقدیم اعتمادنامه، ملاقاتش را با ملک فاروق چنین شرح می‌دهد:

«... بعد از آن گفتند حالا وقت {ملاقات و باریابی شاه} رسیده است، برآمدیم و در راه تا خروج از اوتل {هوتل} عکاس‌ها عکس گرفتند، در موتر شاهانه نشستیم و پیش روی ما و دو طرف موتر ما، موتر سایکل‌های تشریفاتى که به لباس سفید ملیس بودند و هفت موتر سایکل بود می‌رفتند، در راه کم کم تماشاچیان جمع شده بودند، در دروازه اوتل {هوتل} قدری بیشتر، بعضی‌ها چک چک می‌کردند. اطفال خرد بالعموم چک چک و نعره می‌کشیدند، از اوتل {هوتل} تا قصر، دو طرفه پولیس سواره و پیاده، مسافه‌های ده قدم از همدیگر ایستاده بودند و اکثر موکب را سلام می‌کردند، از کلکین‌های عمارات دم راه هم خانم‌ها کله‌کشک می‌کردند و بعضی کلکین‌ها از کله پر معلوم می‌شد، و وقت رسیدن به قصر، حرف معمولی که با امین اول می‌زدیم قطع شد. پیش زینه دروازه قصر مطمئن که به عمارت بالا می‌شد، یک مفرزه که تعداد دو تولى تخمین می‌شد ایستاده بودند. وقتی که از موتر فرود آمدیم و بر پله‌کان

^۹ روزنامه «الأهرام» مورخ ۲۲ جنوری ۱۹۵۲م

فراخ بالا رفتیم «لوی سلامی افغانی» یا مارش ما شروع شد، ما همه که اینجا "کبیر الامنا" هم بود، روی به طرف عسکر گشتانیدیم و تا تمام مارش ساکت ایستاده بودیم؛ به بندهای آن تنها من « عمر د{ی} دیر شه پاچا» می‌گفتم. عکاس‌ها عکس گرفته اند و در جراید نشر کرده اند... هکذا بعد از عودت از حضور جلالة الملك {پادشاه} مصر و السودان در همین نقطه، مارش مصر را نواختند... ساکت ایستادیم و عکس‌های بسیار گرفتند، فرق عکس‌های رفتن و آمدن به همین می‌شود که وقت رفتن، اعتمادنامه به دست من است و وقت آمدن نیست. ترتیبات تا اوتل {هوتل} همان قسم بود که وقت رفتن بود، إلا که تعداد تماشاچیان کمتر شده بود...»

بقیه دارد
داوی و فلسطین